

برگزیده ها

گلچینی از شعر شاعران معاصر تاجیکستان

عبید رجب*

تا هست عالمی، تا هست آدمی

هر دم به روی من

گوید عدوی من

کاین شیوه دري تو چون دود می رود

نا بود می شود

باور نمی کنم.

باور نمی کنم!

باور نمی کنم،

لفظی که از لطافت آن جان کند حضور

رقصد زبان به سازش و آید به دیده نور

لفظی به رنگ لاله دامن کوهسار

لفظی به سان بوسه جان پرور نگار

شیرین تر و لذیذ

از تنگ شکر است

قیمت تر و عزیز

* متولد به سال ۱۹۳۲ میلادی در دره تنگنات، ناحیه پنج کند.

به نقل از: شعر معاصر تاجیکی، به کوشش شهر بانو تاجبخش، با مقدمه جلال متینی، ناشر: کتاب پر، ایالات

منحده امریکا، ۱۳۷۱/۱۹۹۲، ص ۶۴-۶۶.

از پند مادر است
 زیب از بنفشه دارد و از ناز بوی بوی
 صافی ز چشمه جوید و شوخی ز جوی آب
 نو نو طراوتی بدهد
 چون سبزه بهار
 فارم⁺ چو صوت بلبل و دلبر چو آبخار
 با جوش و موج خود
 موجی چو موج رود
 با ساز و تاب خود
 با شهد ناب خود
 دل آب می کند
 شاداب می کند
 لفظی که اعتقاد من است و مرا وجود
 لفظی که پیش هر سختم آورد سجود
 چون عشق دلبرم
 چون خاک کشورم
 چون ذوق کودکی
 چون بیت رودکی
 چون ذره های نور بصر می پرستمش
 چون شعله های نرم سحر می پرستمش
 من زنده و ز دیده من
 چون دود می رود؟
 نابود می شود؟

باور نمی کنم!
 نامش برم، به اوج سما می رسد سرم
 از شوق می برم

صد مرد معتبر
 آید بر نظر
 کان را چو لفظ بیت و غزل
 انشا نموده ام
 با پند سعدی ام
 با شعر حافظم
 چون عشق عالمی به جهان
 اهدا نموده ام
 سرسان مشو، عدو
 قبحی ز من مجو
 کاین عشق پاک در دلِ دل پرور جهان
 ماند همی جوان
 تا هست آدمی
 تا هست عالمی

سلیمشا حلیمشا*

مرگ حکیم فردوسی یا روز ماتم خدا

برفت مهرپس کوه و روی پنهان کرد
 چو پیر خسته دل و خسته روح و خسته روان
 شمال سرد زد آه دردناک کشید
 خبر برفت خدا را که رفت «فردوسی»
 بگشت تیره ز غم روی مهربان خدا
 عزیز، او ز ازل داردش ز اهل سخن
 که باغبان روح بود شاعری به روی زمین
 خدا که خود به یقین طبع شاعری دارد
 دل خلایق او بی سخن بیابان بود
 به دهر موی سیه زال شب پریشان کرد
 زمین نگاه غم انگیز سوی کیهان کرد
 به سوز خویش، بیان، سوز دردِ دهقان کرد
 نهفته این خبر بد، به دهر نتوان کرد
 که عرش را به رخ تیره اش شبستان کرد
 که با سخن به جهان کار خویش آسان کرد
 که با نوای سخن سینه ها گلستان کرد
 به شعر شور دل عاشقان به سامان کرد
 به لطف طبع، گلستان از این بیابان کرد

* متولد به سال ۱۹۳۶ میلادی در ده ریوک، ناحیه شغان در بدخشان. این قصیده دارای ۴۶ بیت است. به نقل از:

که زنده روح بزرگان پاک ایران کرد...
 حساب کار جهان را به کام دستان کرد
 به روی تیره دلان راستی درخشان کرد
 به نفس آهن او روی خویش سندان کرد
 که سنگ را ز غمش نیز سخت گریان کرد
 که با خبر او را ز راز طوفان کرد
 به لطف طبع، رها پیش ز برف و باران کرد
 عیان ز پرده، رخ خوب حق پرستان کرد...
 نظر به طوس ز گلزار اخترستان کرد
 ورا به حکم شریعت به کفر اعلان کرد
 که او یک عمر ستایش ز نامسلمان کرد
 شب سیاه سر تربتش گل افشان کرد
 خدای را ره احکام شرع حیران کرد
 ز جهل مطرح اعجاز او مسلمان کرد
 به انتهای جهانش چه صدق بنیان کرد
 ز منکران پدر، چون امید پیمان کرد؟
 به نوبهار جهان، دانه کشت، دهقان کرد
 چگونه دل به ره چین و هند و یونان کرد
 از این گرفت یقین قصر عدل ویران کرد
 که او به طبع خوشش تازه روح ایمان کرد...

کنون گذشت ز ایران زمین حکیم سخن
 به حفظ راه حقیقت ستود رستم را
 به روح پاک، سیاوش گذشت از آتش
 ببرد بار دگر کاوه را سر سندان
 گریست سخت چو مادر به ماتم سهراب
 به دجله زان سبب انداخت طفل دارا را
 برفت همره اسفندیار سوی نبرد
 بساخت کار جهان را و رفت خود ز جهان
 خدا بخواست به روحش دعای خیر کند
 شنید او ز سران جنازه شاعر
 نرفت مصلحتی بردنش به خاک مزار
 ز روی شرع به باغش به خاک سپردند
 خدای را عجب آمد خدا پرستی خلق
 که دهر خود ز ازل در نوا ز ساز وی است
 ز ابتدای جهانش به سینه شک دارند
 ز پشت کاوه و سام اند و منکر پدرند
 چو در بهار نکاری، به مهرگان چه بری؟
 چو علم و حکمت ایرانیان کنند انکار
 خدا بدید مسلمان گرفت خویشان است
 بجست بین خلایق بسی، «دقیقی» را

*

گلرخسار*

گاهی که عاشق نیستم
 گاهی که عاشق نیستم،
 دنیا همه غم خانه است
 عشق و امید دیگران
 از بهر من افسانه است

* متولد به سال ۱۹۴۷ میلادی در قشلاق یخچ، ناحیه کمسومول آباد. به نقل از: گلرخسار، آیت عشق، شعر معاصر

تاجیک، به انتخاب و ویرایش تورج اتابکی، ۱۳۷۱، ص ۱۱۲.

گاهی که عاشق نیستم
در خانه من نور نیست
از آشنا جویم کنار
بیگانه از من دور نیست

یک آدم خوشروی نیست
یک گل ندارد رنگ و بو
شیطان ثروت مهر زر
در دل بگیرد جای تو

بی عشق سخت و کاهل است
بی آرزو و جاهل است
بی عشق بی ایمان شود
بی عشق سنگ ساحل است

گاهی که عاشق نیستم
من کیستم
من چیستم
گاهی که عاشق نیستم
من نیستم!
من نیستم!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

*

زلفیه عطائی*

زن برخاسته
زنی برخاست
زنی برخاست عصیانگر

پریشان و
 پریشان خو
 پری پیکر
 نگاهش شعله سوزان
 وجودش قطره لرزان
 ز خود بیخود
 جنون در سینه و در سر
 به حکم دادخواهی،
 رو به درگاه خدا آورد
 برای حق خود، رو بر سما آورد:
 خدا یا!

از گناه بنده ات بگذر
 خطایش را بر او بخشای
 اگر گوید یکی هذیان
 سر بحث است او را با تو همچون
 طفلک خودرای

خداوندا
 بگو بر من
 اگر یکسان بود بهر تو مرد و زن
 چرا پیغمبران تو
 بدند از ذات مرد، اما
 نبد پیغمبری از زن؟
 اگر از جنس زن پیغمبری بود [ی]
 جهان شاید دیگر می شد
 ز کل دین و مذهبها
 یگانه مذهبی می ماند در دنیا
 محبت - مذهب آدم
 محبت - مذهب عالم

گشاده جمله رازش را
 بشد زن لحظه ای خاموش
 کشید از سینه اش آهی
 تو گویی بار سنگینی فکند از دوش
 ولی از آسمان، از درگه ایزد
 صدایی، پاسخی نشنید

در این هنگام
 به ناگه از دل او یک صدا برخاست
 تو گویی از زمین و آسمانها این ندا برخاست:

تو ای زن
 تو بگو توبه!
 چه می خواهی تو از این چرخ سرگردان
 چه می خواهی تو از یزدان
 همه پیغمبران طفلان تو بودند
 همه پیغمبران پرورده دامن تو بودند
 به خاک پای زن: مادر،
 کند تعظیم پیغمبر

*

مؤمن قناعت*

به هواداری زبان تاجیکی
 قند جوی، پند جوی، ای جناب
 هر چه می جویی، بجوی.
 بیکران بحری ست، گوهر بی حساب

هر چه می جویی، بجوی
 فارسی گویی، دری گویی ورا،
 هر چه می گویی، بگو.
 لفظ شعر و دلبری گویی ورا،
 هر چه می گویی، بگو.
 بهر من تنها زبان مادری ست.
 همچو شیر مادر است.
 بهر او تشبیه دیگر نیست، نیست،
 چون که مهر مادر است،
 زین سبب چون شوخهای دلبرم
 دوست می دارم ورا،
 چون نوازشهای گرم مادرم،
 دوست می دارم ورا.

*

عسکر حکیم*

می گفت یکی عنجه بهاران به نیاز
 چون فصل خزان رسید، می گفت به درد
 کی گل شوم و خنده زخم از سرِ ناز
 ای کاش که من عنجه بدم یک دم باز

بی من به کنار آب دریا چونی؟
 دریا گذران و روز دنیا گذران
 بی من به امید روز فردا چونی؟
 ای بیخبر امید دلها چونی؟

خاکی بدم و تو آسمانم کردی
 شبهای جدایی تو پیرم می کرد
 حرفی بدم و تو داستانم کردی
 با نشاء عشق خود جوانم کردی

یاری که بود به دور محبوب تر است
 من خامه ز کف نمی گذارم، از بس
 رویی که ندیده ایم مرغوب تر است
 ناگفته ام از گفته من خوب تر است

* متولد به سال ۱۹۴۶ میلادی در دره اونی، ناحیه خجند. به نقل از شعر معاصر تاجیکی، ص ۶۶-۸۰.